



یادگاری بردیوار آزادی

در حضور زنده یاد محمد مختاری

هراز چند گاه با محمد مختاری در دفتر کارم دیداری پیش می‌آمد در یکی از این دیدارها پیشنهاد مصاحبه‌ای را به او دادم و سوال‌هایم را نوشتم. پس از مدتی به همراه دوست شاعرم علیرضا بابایی قرار ملاقاتی در خانه‌ی مختاری گذاشته شد.

بحث پیرامون شعر امروز و مسایل حاشیه‌ای گرم شد. روزنامه‌ای که مصاحبه را برایش انجام داده بودم تعطیل شد. نسخه‌ای از مصاحبه در دست مختاری ماند و نسخه‌ای دیگر در دفتر روزنامه که گم شد. بعد از تلاش و پیگیری‌های فراوان خانواده‌ی مختاری مصاحبه را پیدا کردند و در اختیارم گذاشتند که در این جا از همکاری ایشان سپاسگزارم.

دیگر چه می‌توانم بگویم جز این که مصاحبه حول محورهایی چون فعالیت مجدد کانون نویسندگان ایران، جامعه مدنی و نهادهای مستقل آن، انجمن صنفی مطبوعات که هم چنان از مباحث بفرنج جامعه‌ی امروز ماست دور می‌زند. و این مصاحبه شاید یکی از آخرین مصاحبه‌های منتشر شده از اوست که به یادگار مانده است.

یادش گرمی باد.



● با توجه به فعالیت‌ها، مواضع و اصولی که کانون نویسندگان ایران داشته است، چه رابطه و سنجیتی بین نهادهایی چون کانون و جامعه‌ی مدنی وجود دارد؟

- کانون نویسندگان ایران یکی از نهادهای جامعه‌ی مدنی است. حال اگر نویسنده‌ای چون من انتظار و تعبیرش «نهاد دموکراتیک» باشد، و نویسنده‌ای دیگر تعبیر دیگری داشته باشد مثل نهاد «صنفی»، «فرهنگی»، «مدنی» و غیره در اصل قضیه

تغییری ایجاد نمی‌شود. تنها نحوه‌ی تبیین و نیز درصدی از درخواست‌ها فرق می‌کند، که قطعاً تصمیم درباره‌ی آن‌ها به نظر و رأی جمعی نویسندگان موکول است.

جامعه‌ی مدنی عرصه‌ی همین گونه سازمان‌ها و انجمن‌های مستقل است، عرصه‌ی فعالیت‌های سازمان یافته و نهادی جمعی است که نه در سیاست به دولت‌ها مربوط و وابسته‌اند، و نه در اقتصاد به فعالیت‌های مزدببری. یعنی نه سیاست

حکومتی و دولتی بر آن‌ها باید اعمال نفوذ یا اعمال فشار کند و نه قدرت‌های اقتصادی. کانون یک چنین نهادی است.

افرادی که مشکلات مشترک دارند و اهداف مشخصی دارند، در حوزه‌ی حرفه‌شان آگاهانه و آزادانه به هم می‌پیوندند تا از حقوق فردی و جمعی و کاری و کارکردی خود دفاع کنند و نگذارند که حق‌شان ضایع شود.

این حقوق دو جنبه دارند:



۱- جنبه‌ی فردی مربوط به کاری که انجام می‌دهند، که در مورد اعضای کانون می‌شود حق مؤلف.

۲- جنبه‌ی عمومی که مربوط است به لوازم و شرایط و قواعد و امکانات اجتماعی کار، یعنی در جهت جلوگیری از فشار یا اجحاف احتمالی قدرت‌ها و دولت‌ها و سیاست‌ها و رفع موانعی که از سوی این قدرت‌ها متوجه‌ی فرد و صنفش می‌شود.

این اصل قضیه است. اما نوعش در مورد کانون کمی فرق می‌کند.

● **لطفاً درباره‌ی این تفاوت که به نوع صنف نویسندگان مربوط است کمی توضیح دهید.**

- به این تفاوت باید دقیق‌تر توجه کرد. باید دید نویسنده کیست و کارش چیست؟ این کار و حضور چه گونه و در چه شرایطی تحقق پیدا می‌کند؟ پیداست که هر شهروندی در جامعه‌ی مدنی دموکراتیک حقوق اساسی مختلفی دارد. از جمله حق کار و حق بیان، حق بیان و آزادی بیان لازمی جامعه‌ی مدنی است. اما در مورد نویسندگان حق کار و حق بیان با هم یکی است. اگر صنف‌های دیگر از حق بیان‌شان در جای دیگری، مثلاً در حوزه‌ی عملی زندگی اجتماعی و از طریق نهادهای سیاسی دفاع می‌کنند، نویسندگان ناچارند که از حق بیان خود در صنف‌شان دفاع کنند. چون کار نویسنده «بیان» اوست. او اندیشه و تخیل‌اش را بیان می‌کند. پس واحد صنفی مربوط به او در عین این که خواستار رفع موانع از سر راه کار خود است، خواستار آزادی بیان است. یعنی اگر کار نویسنده خلایقیت و نوشتن و تحقیق و ترجمه و.. است، پس هرگونه مانعی که بر سر راه انجام کار او به وجود آید، و مانع تبادل دستاورد کار او شود، امنیت شغلی و معیشتی او را از بین می‌برد. از این رو نویسندگان اصولی را اعلام کرده‌اند به این مضمون:

۱- دفاع از آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا برای همگان و در تمام

عرصه‌های حیات بشر.

۲- مخالفت با هرگونه سانسور و مانعی که بر سر راه انتشار و ارائه‌ی آثار وجود داشته باشد و لغو هرگونه سانسور یعنی پیش از انتشار اثر.

۳- دفاع از حق مؤلف و غیره.

این اصول در نگاه اول سیاسی می‌نماید. اما اگر به کارکرد و کار نویسنده، چنان که اشاره کردم، توجه کنیم، این‌ها دقیقاً در خواست‌های صنفی اهل قلم نیز هست. معمولاً سیاست‌ها و قدرت‌ها ایند که این مشکل صنفی، یعنی درخواست حق کار یا حق بیان را در معنای مورد نظر خودشان سیاسی می‌کنند. چون یا این حق را سلب می‌کنند یا محدودیت‌ها و موانعی بر سر راه آزادی بیان یا آزادی کار نویسنده پدید می‌آورند. این که آزادی امری سیاسی است یک مسأله است، و این که نویسنده در درخواست آزادی بیان به‌ماهیت کار و حق صنفی خود نیز دقیقاً پای‌بند است امر دیگری است.

به این ترتیب کانون نویسندگان یک نهاد کاملاً صنفی است. یک نهاد مدنی است. پس طبعاً هر نویسنده‌ای را با هر عقیده و موضع سیاسی و اجتماعی، و با هر کیفیتی از اندیشه و بیان دربر می‌گیرد. نویسندگانی که آن اصول مشترک مربوط به نوشتن و نشر و ارائه‌ی آثار را مبنای تجمع و تشکیل‌شان قرار دهند، و به آن اصول تعهد عملی داشته باشند.

برای عضویت هیچ مبنای دیگری وجود ندارد. منتهی شرایط اساسنامه‌ای چیز دیگری است. مثلاً در تجربه‌ی کانون نویسندگان تا به امروز تنها دو نوع از افراد منع عضویت داشته‌اند. یکی کسانی که مباشر سانسور بوده باشند، و در سیاست‌گذاری سانسور دخالت داشته یا جزء مجریان و مسوولان سانسور باشند. دوم کسانی که در «حذف فرهنگی» مشارکت داشته، و در سیاست‌های اجرایی حذف فرهنگی به صورت علنی و مکتوب و

● این که آزادی امری سیاسی است یک مسأله است، و این که نویسنده در درخواست آزادی بیان به‌ماهیت کار و حق صنفی خود نیز دقیقاً پای‌بند است امر دیگری است.

● **از مشروطه تا به امروز کوشش و مبارزه برای تحقق نهادهای دموکراتیک و مدنی ادامه داشته است. تلاش نویسندگان هم جزئی از آن بوده است.**

● **یکی از مشکلات عملی همین گسست‌هایی است که در تجربه‌ی نهادهای دموکراتیک از جمله خود کانون پدید آمده، و تجربه‌ها به درستی از نسلی به نسلی با تمام امکانات خود منتقل نشده‌اند.**

مستند شرکت داشته‌اند. پیداست که این دو مسأله مستقیماً به‌نهی کارکرد کانون نویسندگان مربوط است. و ضدیت ماهوی دارد با کارکرد فردی و جمعی آن‌ها. یعنی کسی که به آزادی نوشتن و خلایقیت اعتماد نداشته باشد، و حضور همگان را در تولید و اعتلای فرهنگ نپذیرد، و عملاً و نظراً هم در پی ایجاد مانع و مشکل برای خلق اثر و نشر و ارائه‌ی اثر باشد، چه گونه می‌تواند عضو نهادی شود که با این موانع و مشکلات مبارزه می‌کند؟ این نقض غرض است.

اما از آن‌جا که در جامعه‌ی ما تجربه‌ی نهادهای دموکراتیک و مدنی بسیار اندک است، و جامعه‌ی مدنی نهادینه نشده است، برداشت و معنای مناسب و رسایی از کارکرد این نهادها متأسفانه در اختیار همگان

قرار نگرفته است. اهل سیاست در این مخدوش شدن معنا و کارکرد، سهم عمده‌ای داشته‌اند. پیداست که وقتی می‌گویم اهل سیاست، پیش از همه حکومت‌ها و دولت‌ها را باید در نظر داشت. پس از آن‌ها هم احزاب و گروه‌های سیاسی و غیره. بعداً اگر لازم باشد توضیح خواهم داد که چه گونه این هردو دسته، در فقدان یا ضعف تجربه‌ی دموکراتیک، تا به امروز کوشیده‌اند که کانون‌های دموکراتیک و اتحادیه‌های صنفی و انجمن‌های فرهنگی را به‌زیر مجموعه‌ی خود تبدیل کنند. همین‌ها ایند که هم سعی می‌کرده‌اند این نهادها به سمت تحلیل‌های معین سیاسی خودشان کشانده شوند، و هم دادشان از «سیاسی» بودن این نهادها در می‌آمده است. چون آن‌ها را در مسیر خودشان نمی‌یافته‌اند. برای روشن‌تر شدن امر و نابه‌جایی برخی از نگرانی‌ها یا نادرستی و نارسایی بعضی از برداشت‌ها اشاره‌ای می‌کنم به یک مورد عملی در همین ایام.

به‌عنوان مثال، اخیراً انجمن نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات فعالیت خود را آغاز کرده است، هیأت مؤسس این انجمن اساسنامه‌ای را منتشر کرد که البته مجمع عمومی به اصلاح آن نظر داد. اما بررسی این اساسنامه نکات بسیار جالب توجهی را از نحوه‌ی برخورد تنظیم‌کنندگان آن با نهادهای جامعه‌ی مدنی به دست می‌دهد.

من البته عضو مطبوعات نیستم و صرفاً از یک نظرگاه عمومی به طرح این مساله می‌پردازم. وگرنه این در اختیار و صلاحیت خود دوستان مطبوعاتی است که چه اساسنامه‌ای داشته باشند، یا چه گونه آن را با جامعه‌ی مدنی همساز بشمارند.

بنابر آن اساسنامه به نظر من، موقعیت شغلی اعضا مبنای تشکیل انجمن شده است نه کارکرد حرفه‌ای آن‌ها.

اگر مثلاً «انجمن کارکنان مطبوعات» بود، و همه‌ی کارگران و کارمندان دفتری و فنی و غیره را دربر می‌گرفت این گونه

برداشت از «کار» و در نتیجه احاله‌ی آن به قانون کار قابل قبول بود.

اگرچه از این بابت هم عجیب است که برای چنین کارکنانی مدیران مسوول روزنامه‌ها اساسنامه نوشته‌اند، و هیأت مؤسس هم شده‌اند! اما کار خبرنگار و نویسندگان مطبوعات چیست؟ صنف نویسندگی مطبوعات و خبرنگاران فقط براساس موقعیت مشترک شغلی تعریف نمی‌شود. موقعیت و کارکرد شغلی خبرنگار از هم تفکیک‌ناپذیر است. همین طور مسایل مربوط به خبرنگاران و کار و کارکرد خبرنگار و نویسنده به فعالیت ذهنی و حق بیان و حق کسب خبر و... گره خورده است.

یعنی به آن چه مردم از روزنامه می‌فهمند و در نظر دارند مربوط است. آیا مردم روزنامه را فقط یک موسسه‌ی تولیدی - اقتصادی می‌شناسند؟ چرا مطبوعات رکن چهارم خوانده شده است؟ آیا به خاطر اهداف اقتصادی و معیشتی‌اش؟ پس این فعالیت مزدبری وقتی معنا می‌شود که پای «خبر» و «نوشته» و «بیان» به میان می‌آید. اگر خبرنگار کسب خبر نکند، اگر آزادی عمل برای کسب خبر نداشته باشد، چه گونه می‌تواند کار خود را انجام دهد، و نان در آورد؟ اگر نتواند خبر به دست آمده را آزادانه منتشر کند قطعاً باز هم حق کارش مخدوش می‌شود، و از نان خوردن می‌افتند. پس صنف را با حق کار و کارکرد آن باید تعریف کرد. آزادی بیان و دفاع از آن یک حق صنفی خاصی برای خبرنگار و نویسنده‌ی مطبوعات است. ضمن این که یک حق همگانی است برای عموم مردم. پس آن‌هایی که پرهیز کرده‌اند از طرح این حق طبیعی کار و کارکرد، درست مثل آن‌هایی‌اند که هی هشار می‌دادند که سیاسی‌اش نکنید یا اساسنامه‌شان را هم در حقیقت برای نهاد مدنی خبرنگاران و نویسندگان مطبوعات نوشته‌اند. نویسنده‌ی روزنامه و خبرنگار با بیان و خبر معنا می‌شود. در آن اساسنامه تنها یک عبارت کوچک محافظه‌کارانه در

● جامعه‌ی مدنی و دموکراتیک از معرفت مدرن برمی‌آید که از آزادی و خرد و حفظ فردیت و حق انسان در تعیین سرنوشت خود مایه می‌گیرد.

● مشکل معرفتی تنها در میان اهل سیاست و قدرت نیست بلکه در میان خواستاران نهادهای مدنی هم هست.

● هنوز هم تا صحبت از آزادی می‌شود عده‌ای می‌گویند این‌ها خواهان بی‌بند و باری و هرج و مرج یا آزادی جنسی و غیره‌اند.

● فردیت تنها با قرائت بورژوازی از فرد و فردگرایی، و به‌ویژه با گرایش اتمیستی آن تبیین نمی‌شود.

مورد کارکرد اهل مطبوعات آمده بود، در مورد عفت قلم و کمک به منافع جامعه که با بقیه‌ی بندها و مواد و جملات نیز کاملاً ناهم‌خوان بود.

جالب توجه و دردآور است که پیام رییس دولت به مجمع عمومی این انجمن، بسیار کاربردی‌تر و روشن‌تر و در حقیقت به معنای جامعه‌ی مدنی وفادارتر بود. اصولی را مطرح می‌کرد که اساسنامه اصلاً به آن‌ها توجه نکرده بود. مثل مشارکت و مباشرت و نظارت در زمینه‌های فرهنگی اجتماعی تولید و توزیع اندیشه و فرهنگ در مطبوعات. تقویت مفاهیم. تنظیم بازار تولیدات فرهنگ. غیردولتی بودن. کمک به نظام ارتباطی و خبر. جالب توجه است که مقام دیگری در آن مجمع از «شکستن رابطه‌ی پدرسالارانه‌ی حاکم بر مطبوعات و





دسترسی به تولید مطلوب خبری، سخن گفته بود. اما اساسنامه به مسأله‌ی اصلی خبر و نحوه‌ی توزیع‌اش اصلاً نپرداخته بود. متأسفانه در جامعه‌ی ما نحوه‌ی طرح و نشر خبر بنا بر اهمیتی است که برای مقامات حکومتی قایلند، نه بر مسائلی که برای مردم دارای اهمیت است.

به‌هرحال مشکل یا ضعف معرفتی در یک اساسنامه‌ی مربوط به نهاد جامعه‌ی مدنی، پس از چندین دهه کار مطبوعاتی نشان جامعه‌ی استبدادزده‌ای است که در آن نهادهای جامعه‌ی مدنی و اتحادیه‌های دموکراتیک و صنفی از تجربه‌ی لازم و عملی برخوردار نشده است. البته اگر علتش دیدگاه‌های هیأت موسس نباشد.

الان در میان مطبوعاتی‌های ما کسانی هستند که خواستار نظام مطبوعاتی‌اند. کسانی هستند که به‌سندیکا فکر می‌کنند. چه بسا کسانی هم به‌نهاد جامعه‌ی مدنی به‌گونه‌ای دیگر بیندیشند. پس پیش از هرچیز لازم است این نظریه‌ها، پیشنهادها و برداشت‌ها در بحث‌های انتقادی و گفت و شنید کتبی و شفاهی روشن شود. و از دل آن نهاد مربوط به مطبوعات، با مطالعه‌ی قابل قبول به‌راه بیفتند. ضمن این که در هر قدم هم می‌توان ضربی برای اشتباه و تصحیح آن در نظر گرفت.

من تعجب می‌کنم که چه گونه در مطبوعات بحثی در این باره نمی‌شود. به‌رغم این که چند ماه وقت گذاشته‌اند برای نقد و بررسی اساسنامه‌ی پیشنهادی اما هنوز نقد و بررسی و پیشنهاد گویایی صورت نمی‌گیرد. آیا روشنگری در این مورد حساس، که اولین تجربه‌ی عملی از طرح جامعه‌ی مدنی در این دوره است به‌جایی صدمه‌ای می‌زند؟

ما به‌هرحال به‌دلایلی که هست در مورد تشکیل انجمن‌ها و نهادها و اتحادیه‌های صنفی و... در آغاز راهیم. و تازه داریم زبان باز می‌کنم. تاتی تاتی کردن به‌هرحال به‌راه رفتن محکم خواهد انجامید. در این مسیر

● نقطه‌ی عزیمت جامعه‌ی ما باید کنترل قدرت در جهت توزیع عادلانه و آزادانه‌ی توسعه و فرهنگ باشد.

هم منتشر کردیم، آن همه برخورد زشت و ناروا با ما شد. دشنام و تهمت و افترا و اتهام برسرمان آوار شد. ناراحتی‌ها و مضیقه‌های گوناگون پیش آوردند. مگر ما چه می‌خواستیم؟ غیر از یک نهاد جامعه‌ی مدنی چیز دیگری می‌خواستیم؟

من حالا خوشحالم که «جامعه‌ی مدنی» به‌یک شعار عمومی تبدیل شده است. معلوم می‌شود که آن کوشش‌ها و تحمل ناراحتی‌ها بی‌نتیجه نبوده است. مردم راه فرهنگ و آزادی را به‌راه خود تبدیل کرده‌اند. می‌شود گفت پیام اهل فرهنگ را هم دریافته‌اند. از مشروطه تا به‌امروز کوشش و مبارزه برای تحقق نهادهای دموکراتیک و مدنی ادامه داشته است. تلاش نویسندگان هم جزیی از آن بوده است.

البته تا تحقق این نهادها به‌نظر من هنوز راه درازی هست. به‌همین سبب معتقدم آن چه اکنون بیش از هرچیز باید انجام شود، عبات است از:

اولاً - تبادل نظر و گفت و گوی انتقادی

تجربه‌ی نهادهایی چون کانون نویسندگان بسیار مغتنم است و باید از آن استفاده کرد. پس باید به‌راه افتاد. هم در نظر و هم در عمل. از موانع و مشکلات هم نباید واهمه کرد. خرد جمعی و مشارکت عمومی همیشه کارساز خواهد بود.

● آیا امروز طرح و بحث جامعه‌ی مدنی گسترش می‌یابد، امکان و احتمال فعال شدن مجدد کانون هست؟

- فعالیت کانون همیشه مثل امروز یک ضرورت اجتماعی و خواست اهل قلم بوده است. به‌همین سبب هم نویسندگان در دوره‌های مختلف، چه جو مساعد بوده و چه مساعد نبوده، آن را مطرح کرده‌اند و کوشیده‌اند که آن را فعال نگه دارند. تا وقتی که مثلاً پلیس آمده و تعطیل‌شان کرده است. خواه در اواخر دهه‌ی چهل، خواه در آغاز انقلاب، و خواه در همین دوره‌ی اخیر.

دو سه سال پیش که در پی فعالیت مجدد کانون بودیم، و متن ۱۳۴ نویسنده را



روشن شود. من فعالیت مجدد کانون را در گرو این گونه روشنگری و رفع بعضی ابهام‌ها می‌دانم که یا از دوری قبل باقی مانده، یا در رفتار بعضی‌ها بوده یا ممکن است در عملکرد و برداشت‌های خود ما بوده باشد و یا در جوی که پدید آمده وجود داشته باشد. فعال شدن جمعی در بحث‌های شفاف راه روشن شدن ابهام‌هاست. راه آماده شدن برای تجمع و انتشار و اعلام منشور کانون است.

● چه موانع فرهنگی و اجتماعی و سیاسی بر سر راه تحقق نهادهای جامعه‌ی مدنی، از جمله کانون نویسندگان، وجود دارد؟

- به نظر من هم از لحاظ نظری مشکل وجود دارد، و هم از لحاظ عملی. مشکل نظری، هم به کسانی مربوط است که خواستار تشکیل چنین نهادهایی بوده‌اند و هستند؛ و هم به کسانی مربوط است که از لحاظ منافع یا قدرت و سیاست سد راه تشکیل چنین نهادهایی بوده‌اند و هستند. درحقیقت ما در راه استقرار چنین نهادهایی هم مشکل معرفی داریم، و هم مشکلاتی داریم که قدرت‌ها بر سر راه پدید می‌آورده‌اند. یکی از مشکلات عملی همین گسست‌هایی است که در تجربه‌ی نهادهای دموکراتیک از جمله خود کانون پدید آمده، و تجربه‌ها به‌درستی از نسلی به‌نسلی با تمام امکانات خود منتقل نشده‌اند. علت اصلی این مشکلات چندگانه را هم باید در وجود استبداد تاریخی و فرهنگ دیرینه و سیاست سستی‌مان جست که فاقد تجربه‌ی دموکراتیک بوده است و بعضی می‌خواهند بر همان قرار هم بماند. جامعه‌ی ما اساساً یک جامعه‌ی استبدادزده بوده است. با ساخت و نهادها و گرایش و روش «شبان - رمگی» که من جای دیگر به تفصیل توضیحش داده‌ام.

از دوری مشروطه ما خواستار ارزش‌ها و روش‌ها و نهادهایی شده‌ایم که از لحاظ تاریخی تجربه و دریافت خودمان نبوده

● فردیت تنها با قرائت بورژوازی از فرد و فردگرایی، و به‌ویژه با گرایش اتمیستی آن تبیین نمی‌شود.

نمی‌گیرد. اگرچه همیشه چند تن در میان جمع فعال‌تر از بقیه‌اند. اما اگر فکر کنیم که چند تن اراده‌گرایانه یا احیاناً با گوشه‌ی چشمی که بعضی از مراکز نزدیک به دولت‌ها به آن‌ها نشان دهند می‌توانند کانون تشکیل دهند اشتباه محض است. این را از آن جهت می‌گویم که بعضی تصور کرده‌اند که مقامات یا دولت‌ها در فعال شدن نهادهایی چون کانون دخیلند. حتا دوستی گفته است (نقل به‌مضمون) حالا که دولت دعوت می‌کند نویسندگان جا می‌زنند. در گذشته هم بعضی از کم‌تجربگی شاید گفته بودند که آقای وزیر چراغ کانون را روشن کنید. اما این دوستان باید توجه داشته باشند که دولت‌ها همیشه چراغ کانون را خاموش کرده‌اند. این تنها نویسندگانی که باید چراغ کانون را روشن کنند. کاری که دولت‌ها می‌توانند بکنند این است که سایه نکنند و بگذارند آفتاب خودش بتابد. این امر مشارکت همگان را می‌طلبد. باید خیلی از مسایل در بحث‌های انتقادی

در باب مفهوم و کارکرد نهادهای مدنی. تا جامعه و درخواست‌کنندگان بهتر با چند و چون آن آشنا شوند. لذا من بیش از هر چیز به این امر اهمیت می‌دهم که تبادل نظر، شتاب‌زدگی جلوگیری شود. و هم مساله‌ی فعالیت کانون به درخواست اجتماعی اهل قلم تبدیل شود. و حتی‌الامکان اکثریت نویسندگان کشور به‌قدر مشترک اصول و کارکرد کانون بپردازند.

ثانیاً - درک و بررسی موانع و مشکلات دیرینه و موجود بر سر راه تحقق نهادهای مدنی و دموکراتیک. این مساله به‌اندازه‌ی طرح خود آزادی بیان اهمیت دارد. آزادی باید گسترش و تعمیق یابد. جامعه در این مرحله باید کاملاً با موانع موجود آشنا شود. کار اساسی در این جاست. به‌همه هم مربوط است.

فعال شدن همه‌ی نویسندگان در جهت فعالیت مجدد کانون یک ضرورت است. چون این‌گونه نهادها با راه افتادن چند تن پا



است. پس در راه استقرارشان با دشواری‌ها و موانع اساسی و بی‌شمار روبه‌رو بوده‌ایم. در جامعه و فرهنگ سنتی ما، مبنای معرفت و قدرت چیز دیگری غیر از مبانی جامعه‌ی مدنی بوده است. در نتیجه انتظار تضاد و برخورد میان این دو امری بدیهی است. در انقلاب مشروطه نه مشکل معرفت حل شد، و نه مشکل قدرت. سنت و نو در ستیز با هم، هم در معرفت و هم در قدرت، به‌التقاط‌هایی گراییدند که حاصلش همین وضعی است که دچارش هستیم. از جمله در امر سیاست. به‌نظر من از همان زمان ما یک حکومت داشته‌ایم بر مبنای مشروعیت سنتی قدیم، و یک دولت پیدا کرده‌ایم که مشروعیت‌اش از ایجاب‌ها و اقتضاهای مدرن نشأت می‌گرفته است. اگر در مشروعیت قدیم و سنتی، حق انسان در تعیین سرنوشتش اصل و اساس نیست، و مبنای فوق انسان به‌گونه‌های مختلف وجود دارد، در مشروعیت جدید آرای مردم و انتخاب انسان‌ها و حقوق و آزادی‌های دموکراتیک مبنای همه چیز است. در این التقاط عملاً حکومت بردولت عمود مانده است، با سهم نامتعادل و نامساوی که دارند. به‌ویژه در ساختار سیاسی جامعه.

در جامعه‌ی سنتی همه چیز از حکومت هویت می‌گیرد. همه نان‌خور حکومت‌اند. قرار بر این است که قدرت با فرد رابطه‌ای مستقیم، یک سویه و از بالا به‌پایین داشته باشد. نه آن‌که فرد توسط نهادهای مستقل مربوط به‌خود بتواند قدرت را کنترل کند. به‌این ترتیب نه فرد مصونیت دارد و نه معرفت او. هر دو وابسته‌اند به‌قدرت و حکومت. پیداست که در دل چنین فرهنگ و سیاست و ساخت‌های مسلط و ریشه‌دار و سخت‌جانی، جامعه‌ی مدنی و معرفت و نهادهای مربوط به‌آن در اقلیت قرار گرفته است.

جامعه‌ی مدنی و دموکراتیک از معرفت مدرن برمی‌آید که از آزادی و خرد و حفظ فردیت و حق انسان در تعیین سرنوشت

● این که آزادی امری سیاسی است یک مسأله است، و این که نویسنده در درخواست آزادی بیان به‌ماهیت کار و حق صنفی خود نیز دقیقاً پای‌بند است امر دیگری است.

نهادهای جامعه‌ی مدنی و احزاب و غیره جلوگیری شود. صاحبان اقتدار در این‌گونه جوامع همیشه مناسبات خود را در ابهام و با اصطلاحات و اعمال مبهم و وابستگی‌های کشدار و ژله‌ای توجیه می‌کنند. هیچ‌گاه مرزبندی‌های اجتماعی و واقعی را مبنا قرار نمی‌دهند بلکه مرزبندی‌های ابداعی ذهنی را مبنا می‌کنند.

به‌رحال به‌همین سبب در این اختلاط و درگیری در جامعه‌ی ما افراد نه به‌درستی و نه به‌روشنی به‌حقوق خود واقف شده‌اند، نه در تجربه‌ی عملی توانسته‌اند دریابند که بین آنها و حکومت می‌تواند و باید نهادهای مستقل و واسطه یعنی یک حوزه‌ی عمومی مستقل به‌وجود آید؛ تا مشکلات و گرفتاری‌ها در تبادل نظر و هماهنگی و گفت و شنید بین‌شان حل شود. نه هم حکومت‌ها به‌چنین اصلی تن در داده‌اند. حتا خود را هم از تصورش برکنار داشته‌اند. نتیجه این شده است که اهل قدرت خود جامعه‌ی مدنی را هم مثل تشکیل هر نهاد صنفی، فرهنگی و... مخالف ارزیابی می‌کنند. فرض وجود نهادی که به‌حکومت مربوط یا وابسته نباشد انگار اصلاً باطل بوده است.

از این رو هرگاه عده‌ای از تشکیل یک واحد صنفی حرف زده‌اند، بلافاصله کسانی از بین خود اهل صنف هم هشدار داده‌اند که سیاسی‌اش نکنید. کانون نویسندگان یکی از این موارد بسوده است. همین انجمن مطبوعات که اخیراً فعال شده مورد دیگری است که به‌هنگام تشکیل مجمع عمومی‌اش بعضی از خود روزنامه‌ها توشه‌تند سیاسی‌اش نکنید.

یک عده هم از اهل سیاست و از درون حکومت‌ها همیشه اعلام می‌کرده‌اند که

خود مایه می‌گیرد. و به‌حقوق شهروندی گره خورده است. بر همین مبنا هم در سازمان‌دهی خردمندانه‌ی جامعه متبلور می‌شود. جامعه‌ی مدنی می‌گوید بین فرد و نهاد قدرت باید نهادهای مستقلی پدید آید که هم از حق فرد محافظت کند، و هم نهاد قدرت و مشخصاً دولت را کنترل کند. ضمن این که اصلاً خود نهاد قدرت را هم حقوق و انتخاب خود افراد به‌وجود می‌آورد. یعنی دولت نان‌خور ملت است. جامعه‌ی مدنی به‌ویژه دموکراتیک، از تبدیل شدن افراد به‌ذره‌های بی‌اراده و از خود بیگانه جلوگیری می‌کند. این راه و روش مؤثری است در حفظ فردیت‌ها در عین گروهی عمل کردن.

اما فرهنگ سنتی و جامعه‌ی توده‌وار به‌مردم هم که توجه کند، به‌صورت ذراتی در جهت اقتضاها و حرکات‌های خود اوست. به‌مردم به‌صورت توده‌ی بی‌شکل و سازمان نیافته‌ای می‌نگرد که هر وقت و در هر موردی که خود لازم بدانند به‌صحنه بیایند. و به‌طرزی که حکومت می‌پسندد رفتار کنند. هر وقت لازم است که مردم سیاست‌ها و تصمیم‌های حکومت را تأیید کنند می‌شوند آگاه و روشن بین و دارای هزار صفت خوب. اما هر وقت سیاست‌ها با اعمال، و تصمیمات یا وضع مردم مغایرت دارد مردم تبدیل می‌شوند به‌کسانی که باید هدایت شوند و تکالیف‌شان را بفهمند. مبنای همه چیز در این نوع رابطه تکلیف مردم است نه حق مردم. همیشه مردم وظایفی دارند که باید انجام دهند. پس همیشه باید کسانی باشند که به‌جای مردم بیندیشند یا تصمیم بگیرند. کار مردم تأیید آن چیزی است که برایشان اندیشیده شده است. به‌همین علل هم سعی می‌شود که از سازمان یافتن و متشکل شدن مردم در

تشکیل چنین نهادهایی یک امر سیاسی است. یعنی مخالفت با حکومت است. حتا از این هم فراتر می‌رفته‌اند و نسبت‌های ناروایی می‌داده‌اند، چون وابستگی به بیگانه یا توطئه و امثال آن. حال آن که نهاد نویسندگان اصلاً ربطی به مشارکت یا دخالت در قدرت ندارد. بلکه فقط در پی حفظ و صیانت خلاقیت و نوشتن و استقلال قلم است، و انتقال اندیشه و بیان به مخاطب.

گفتم که مشکل معرفتی تنها در میان اهل سیاست و قدرت نیست بلکه در میان خواستاران نهادهای مدنی هم هست.

در همین دوره‌ی سوم که جلسه‌ی مشورتی داشتیم برای فعالیت مجدد کانون، برخوردهایی می‌شد که نشان ناشناختگی موضوع یا ابهام در برداشت از کارکرد چنین نهادهایی بود؛ حتا در درون خود ما. همان طور که نشانه‌ی برخوردهای نادرست و سیاست‌زده و توطئه‌نگرانه و قدرت مدارانه‌ی برخی از اهل سیاست و حکومت هم بود. مثلاً بعضی از اعضای جلسه از تفکیک اندیشه و بیان صحبت می‌کردند و می‌گفتند ما باید فقط خواهان آزادی بیان باشیم. انرژی بسیاری صرف شد برای توضیح این امر بدیهی که آزادی اندیشه از آزادی بیان تفکیک‌ناپذیر است.

در بیرون هم حرف‌هایی زده می‌شد که جالب توجه‌ترین‌شان درباره‌ی خود «آزادی» بود. هنوز هم تا صحبت از آزادی می‌شود عده‌ای می‌گویند این‌ها خواهان بی‌بند و باری و هرج و مرج یا آزادی جنسی و غیره‌اند.

متأسفانه در این جامعه باید بسیاری از بدیهیات را هم توضیح داد. الان می‌بینید که همه به این امر می‌پردازند که قانون و قانون‌مندی و قانون‌گرایی چیز خوب و لازم و ناگزیری است. اما در مقابل هم برخوردها و فشارهای پنهان و آشکاری هست که جامعه به سمت قانون‌گرایی نرود. این‌ها نتایج همان مشکلی است که

● از مشروطه تا به امروز کوشش و مبارزه برای تحقق نهادهای دموکراتیک و مدنی ادامه داشته است. تلاش نویسندگان هم جزئی از آن بوده است.

به‌خدا پناه برد. آیا این جواب با جامعه‌ی مدنی هم‌ساز است؟ در مورد نظر و عمل قدرت‌های فرهنگی و مؤسسات و مراکز و متولیان مختلف امر فرهنگ چه گونه باید عمل شود؟ اگر با وزارت ارشاد برخورد انتقادی و نظارتی شود آیا مشکل فرهنگ و سانسور و غیره حل می‌شود؟ آن مراکز و متولیان دیگر از چه راه کنترل می‌شوند؟ آیا دولت اصلاً بر آن‌ها اشرافی دارد؟ مثلاً بین «جامعه‌ی مدنی» و رادیو و تلویزیون که خود دولت را هم سانسور می‌کند چه رابطه‌ای برقرار است یا باید باشد؟

پس وقتی از موانع ساختاری و بازدارنده‌های سیاسی صحبت می‌شود باید به‌طور همه‌جانبه همه چیز مورد ارزیابی و بررسی قرار گیرد و با کارکرد جامعه‌ی مدنی و نهادهای دموکراتیک سنجیده شود. چون از نهادینه شدن جامعه‌ی مدنی و نهادهای دموکراتیک، از جمله فعال شدن مجدد کانون، که نباید چشم پوشید.

● مسأله‌ی استقلال نهادهای مدنی و دموکراتیک را چه گونه باید تبیین کرد؟ آیا تاکید بر «صنفا بودن» یا نگرانی از سیاسی شدن این نهادها صرفاً نشان برداشت‌های ناقص و نارساست؟

- جامعه‌ی مدنی اساساً عرصه‌ی سازمان‌های مستقل است. مفهوم مشترک جامعه‌ی مدنی، استقلال از هر قدرت برای کنترل قدرت از سوی افراد جامعه است. این استقلال را نباید مثل بعضی‌ها صرفاً در حوزه‌ی فعالیت‌های اقتصادی، در برابر دخالت دولت دانست، یا فقط عرصه‌ی طرح نیازها و آزادی فردی بر محور اقتصاد به‌شمار آورد. عرصه‌ی سازمان‌های اجتماعی، دو مشخصه‌ی اجتماعی - انسانی

اشاره کردم. عمود ماندن حکومت بردولت، که جلو رشد معرفت را هم گرفته است. خوب این مشکلات باید روشن و حل شود. این جامعه و مردم تاکی باید دچار این موانع نظری و عملی باشند؟ اهل قدرت فشار می‌آورند که درخواست جامعه‌ی مدنی و نهاد دموکراتیک تعطیل و متوقف شود. راه حل این مشکل تنها در تبادل نظر، بسط تفکر انتقادی، توضیح شفاف و گفت و شنید است. نه در دست برداشتن از درخواست‌ها. اما به‌همین سبب هم وسیعاً و عمیقاً در گرو آزادی اندیشه و بیان است که از الزامات جامعه‌ی مدنی و شرط تحقق آن است. در گفت و گوهای انتقادی است که باید مردم هم به حقوق‌شان واقف شوند. و هم طرز دفاع و صیانت از این حقوق را تجربه کنند و نحوه‌ی تشکیل و فعالیت نهادهای خود را دریابند.

در این جا به یکی از مهم‌ترین مسائلی که در بحث‌های مربوط به جامعه‌ی مدنی باید حل شود اشاره می‌کنم. با توجه به این که در جامعه‌ی ما حکومت و دولت با سهم نامساوی، از منابع متفاوت مایه می‌گیرند، پس مسأله این است که نهادهای جامعه‌ی مدنی چه قدرتی را می‌خواهند کنترل کنند؟ در بعضی از مباحثی که این روزها در مطبوعات می‌خوانیم اشاره می‌شود به میزان اندک قدرت دولت در برابر قدرت عمده‌ی حکومت. آیا از طریق نهادهای مدنی فقط قدرت اجرایی دولت باید کنترل شود؟ یا که حوزه‌ی عمل این نهادها کنترل کل حوزه‌ی قدرت حکومتی است؟ مثلاً قوای دیگر و نهادهای دیگر قدرت را چه گونه و از چه طریق کنترل می‌کنند؟ در یکی از روزنامه‌ها در مورد مسایل و مشکلات مربوط به قوه‌ی قضاییه نوشته بودند باید



دارد که یکی مشخصه‌ی آزادی عمومی در فاصله‌ی فرد - دولت است، و دیگری مشخصه‌ی استقلال تشکل‌های عمومی ما است.

وقتی می‌گوییم در جامعه‌ی ما همه چیز از حکومت هویت می‌گیرد، این نشان وابستگی تام است. نهادهای جامعه‌ی مدنی ابزار رفع این وابستگی است. چون هم به تبلور خرد جمعی و عقلانی شدن جامعه یاری می‌کنند، و هم موجب گسترش و حفظ آزادی‌اند که خود امکان انتخاب آزادانه و آگاهانه را میسر می‌کند.

اهل قلم در تجربه‌ی کانون نویسندگان این مساله را دریافته‌اند که کانون مستقل است از هر نهاد دیگری، از هر مقام و موضع و مرجع دیگری. خواه سیاسی باشد، خواه غیرسیاسی خواه دولتی باشد خواه غیردولتی. چه نهادهای داخلی باشد، و چه نهادهای خارجی.

کانون نویسندگان منحصرأً بنا بر اصول و اهداف خود که توسط اعضا تعیین می‌شود و به صورت مدون در می‌آید عمل می‌کند. هیچ کس حق ندارد فعالیت آن را به جریان دیگری گره بزند. حالا اگر در جامعه کسانی هستند که بنابه سنت فکری و توطئه‌بینی خود همیشه دنبال مساله‌ای هستند که چیزی را به چیزی بچسبانند مسوولش خودشانند. ما از درک جامعه‌ی مدنی و مجموع تجربیات گذشته به چنین استقلالی رسیده‌ایم. در تجربه‌ی سالیان بهتر درک کرده‌ایم که کانون نباید به هیچ جا و به هیچ مقام و به هیچ جریانی تکیه کند. کانون نباید روی دیوار کسی یا گروهی یا جناحی و دولتی و حکومتی... یادگاری بنویسد. اگر کسی هم هنوز باشد که تصور دیگری داشته باشد بهتر است فکرش را اصلاح کند. چون نویسندگان آن را نمی‌پذیرند، با اقتضای جامعه‌ی مدنی هم سازگار نیست.

در گذشته گرایش و وجود داشت که اساساً به احزاب و سازمان‌های مختلف سیاسی مربوط بود. این‌ها اتحادیه‌ها و

کانون دموکراتیک را به صورت زیر مجموعه‌ی تشکیلات و فعالیت‌های خودشان می‌دیدند. مثلاً یک انجمن یا اتحادیه‌ای درست می‌کردند حول مرکزیت حزبی و تشکیلات سیاسی خودشان که در نهایت پیرو تصمیمات سیاسی آن‌ها بود. یا در درون کانون‌ها و اتحادیه‌ها در پی کسب هژمونی خود برمی‌آمدند تا آن را در جهت اهداف و خواسته‌های خود هدایت کنند. من در آن سال اول انقلاب از طرف کانون نویسندگان در نشست کانون‌های دموکراتیک شرکت می‌کردم. نزدیک بیست انجمن و کانون و غیره بود که هر کدام یا وابسته به یک جریانی بودند و این از نحوه‌ی حرف زدن و موضع‌گیری‌شان معلوم بود و یا در درون خود نشان حضور دو سه جریان عمده بودند، و این را وقتی متوجه شدم که دیدم از هر کدام مثلاً دو نماینده می‌آید. انگار به صورت مکانیکی باید همدیگر را در آن جا هم کنترل می‌کردند. لذا هژمونی طلبی یکی از آسیب‌های بزرگ در این نهادها بود که توسط هواداران گروه‌ها اعمال می‌شد. اختلافی که به اخراج چند تن از کانون انجامید نشان و نمونه‌ی دیگری از این مساله است.

تجربه‌ی نویسندگان به خصوص پس از انقلاب این معنا را روشن کرد که این جور نگاه هیچ ربطی به کار در یک نهاد دموکراتیک ندارد. به همین دلیل هم ما در کانون فقط فرد داریم، گروه نداریم. ممکن است یک فرد به‌ازای خودش و عقایدش و گرایش سیاسی و عقیدتی و اجتماعی‌اش با یک جای دیگری هم مرتبط باشد. اما نمی‌تواند جهت گروهی و مثلاً تحلیل سیاسی خودش را به کانون بیاورد. در کانون تنها متعهد به اصول مشترک نویسندگان است که در منشور مشخص می‌شود. پیوستن هر فرد به کانون فقط به‌ازای نویسنده‌ی اوست نه به اعتبار دیگر.

اما تجربه‌ی اخیر نشان داده است که استقلال جهت دیگری هم دارد که باید آن را

هم رعایت کرد. و آن استقلال از دولت‌ها یا جناح‌های دولتی است. یعنی فرقی نمی‌کند که شما به دولت‌ها یا جناح‌های دولتی تکیه کنید یا به احزاب. هر دو مغایر استقلال نهادهای دموکراتیک و مدنی است. این تکیه کردن یا احیاناً میل و گوشه‌ی چشم داشتن‌ها به معنای سیاسی کردن کانون به معنای خاص است. به معنای این است که کانون تابع یک تحلیل معین سیاسی شود. در نتیجه به معنای از دست رفتن استقلال کانون است. و تبدیل شدنش به آنچه پیش از این‌ها به عنوان سندیکای زرد معروف بود.

در این جا اصلاً بحث بر سر خوب یا بد بودن دولت‌ها و جناح‌ها و احزاب و... نیست. بلکه مساله مستقل بودن از آن‌هاست. چون هر دولتی خواه ناخواه نمودار یا تبلور تحلیل سیاسی خاصی است. و این با نهادهای که دربرگیرنده‌ی اعضای با گرایش‌های مختلف است مغایر است. اگر فرض کنیم که کانونی به وجود بیاید که به نوعی تابع دولت یا در جنب دولت باشد، طبیعی است که اهداف و اصولش و تبیین و تلقی‌اش از آزادی و بیان و اندیشه و سانسور و غیره هم تابع آن خواهد شد. همین طور اگر کانونی به وجود آید که نظری به یکی از جناح‌های سیاسی داشته باشد، باز استقلال از بین می‌رود. اما شگفت‌آور این است که در این جا کانون و کلا یا انجمن حقوق بشر را هم قوه‌ی قضاییه تشکیل می‌داده است. البته تا پیش از این دوره.

برطبق همین استقلال، در مواضع و منشور کانون هست که کانون فقط با اشخاص و نهادهای فرهنگی که مثل خودش باشند و کارکردشان با اهداف و اصول و کارکرد کانون مغایرتی نداشته باشد می‌تواند ارتباط داشته باشد یا همکاری کند. به هر حال در تشکیل نهادهای جامعه‌ی مدنی روی دیوار اهل سیاست و قدرت، از هر نوع‌شان، چه حزبی، چه دولتی، چه



در قانون‌نویسی در ایران همه چیز را در همه جا نوشته‌اند. ضمن آن که تا وقتی قانون مربوط به اجرای اصل حکومت است، هم آن را توجیه می‌کنند، و دور می‌زنند هم حتا تعطیل می‌کنند. اما وقتی مربوط به شهروندان می‌شود چنان برخوردی می‌کنند که انگار قانون یک اصل مقدس است، که حتا نمی‌شود از آن انتقاد کرد. در حالی که قانون اساسی و میثاق ملی نیز از این بابت محترم است، که حق انتقاد از آن عملاً از هیچ شهروندی سلب نشده باشد. به همین دلیل در جامعه‌های دیگر یکی از اصولی قانون اساسی‌شان این است که هیچ قانونی نمی‌تواند حق بیان و آزادی بیان را نقض کند.

● اشاره شد که در دوره‌ی اخیر، نویسندگان جمع مشورتی داشته‌اند برای فعال کردن مجدد قانون، تفاوت این جمع مشورتی با قانون نویسندگان در چه بوده است؟

- وقتی قانون فعالیت مجددش را آغاز کند ناگزیر است براساس منشوری عمل کند که به جامعه اعلام شده باشد. منشوری که بتواند اصول و مواضع و اهداف قانون را به روشنی بیان کند. طبعاً براساس چنین منشوری اساسنامه‌ای هم باید تدوین شود که نحوه‌ی کار قانون، روابط آن، موازین عضوگیری، مشخصات تشکلش را تنظیم و مشخص کند.

قانون در دوره‌ی دوم یعنی در سال ۵۸ چنین منشور و اساسنامه‌ای را تنظیم کرد. در این دوره‌ی اخیر که به جلسه‌ی مشورتی مشهور شد، نویسندگان احساس کردند که با توجه به موقعیت و شرایط جدید، باید در برخی از مواد آن‌ها یا عبارات‌شان تجدیدنظر شود. باید به نقد و بررسی منشور و اساسنامه پردازند، و مطابق نظر جدید نویسندگان منشور و اساسنامه‌ای تنظیم شود. پس جلسه‌ی مشورتی ضمن این که از سابقه و تجربه‌ها و اصول عمومی مورد قبول گذشته تبعیت می‌کرد، نه منشور

توسط خود انسان‌ها و بنا بر حقوق دموکراتیک و عادلانه‌شان قرارداد می‌شود. یعنی تبعیت آگاهانه از قوانین و قراردادهای منبث از خود آزادی و عدالت که ضمن حفظ حریم زندگی خصوصی افراد موازین حوزه و حقوق عمومی را رعایت می‌کند. این می‌شود یک قرارداد اجتماعی. قوانینی باید براین اساس پیدا شوند با مشارکت همگان. ضمناً این نوع آزادی هم توزیع عادلانه‌ی قانون، و هم عادلانه بودن خود قانون را در نظر می‌گیرد. هر یک از این دو وجه که لطمه ببیند خود آزادی لطمه می‌بیند.

خوب اگر چنین قانونی وضع شد هم قواعد رفتاری انسان‌ها را آرایه می‌دهد و هم به معنای این است که جامعه به تخطی از آن چه آزادانه و آگاهانه مشخص کرده باشد رسیدگی می‌کند. در چنین روندی انسان رسیده است به این که آزادی اندیشه و بیان حق همگان است و هیچ کس هم حق ندارد آن را از کسی سلب کند. یا نباید به کسی یا بخشی از جامعه اختصاص پیدا کند و در انحصار آن‌ها باشد. این یک اصل است. بر همین اساس هم همگان حق دارند در تمام عرصه‌های حیات بشری به اندیشه و بیان پردازند و چون و چرا نکنند.

اما اگر کسی مثلاً با بیانش زمینه‌ای برای ارتکاب جرمی فراهم کرد، عملش و بیانش می‌شود مقدمه‌ی آن جرم. آن جرم توسط قوانین که جداگانه به صورت دقیق و روشن و عادلانه در آن زمینه تنظیم شده باشد رسیدگی می‌شود. ولی حق آزادی بیان سر جای خود هم چنان برقرار است. آن چه از ارتکاب جرم پیشگیری می‌کند، فقط نهی قانونی نیست، بلکه تمهیدهای فرهنگی و اجتماعی گوناگون است که همراه با وضع قوانینی که حدود مجازات جرایم را تعیین می‌کنند جامعه را به قاعده‌مندی و نظم قانونی می‌رساند.

وضع قانون برای هر جرم هم باید در حوزه‌ی خودش صورت پذیرد. حال آن که

جناحی، چه فراجناحی! چه داخلی چه خارجی نباید یادگاری نوشت. وگرنه نقض غرض خواهد بود و فاتحه‌ی استقلال این نهادها را باید خوانند.

روابط قانون و نویسندگان اساساً برای تفاهم در عرصه‌ی فرهنگی است. برای تبادل و انتشار آثار است. طبعاً این کار فقط از طریق نویسندگان و نهادشان میسر است.

● آیا آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا که شعار قانون است با مشکلاتی روبه‌رو نمی‌شود و مسأله‌ای به وجود نمی‌آورد؟

- این که مشکلاتی به وجود بیاورد یک بحث است، و این که اصلاً معنایش از نظر من چیست بحث دیگری است. من فکر می‌کنم باید اول معنایش را گفت. بعد هم روشن کرد که آیا مشکلاتی به بار می‌آورد یا نه؟

من در معنای این درخواست پیش از هر چیز به خود کلمه‌ی آزادی توجه می‌کنم. در لیبرالی‌ترین تعبیری هم که از کلمه‌ی آزادی شده، از زمان جان استوارت میل تا به امروز، همیشه با آزادی دیگران و رعایت آن مرتبط بوده است. از طرفی آزادی همیشه در کاربرد خرد و قانون معنا شده است. از این رو در معنای آزادی نباید عدم تبعیت را دید. بلکه آزادی به معنای رهایی از تبعیت غیر آگاهانه است، به معنی رهایی از آن پیروی‌هایی است که از پیش توسط غیرمردم تعیین شده باشد. یعنی رهایی از تبعیت‌هایی که خود انسان‌های جامعه در مجموع در تعیین آن‌ها دخالتی نداشته باشند. مثلاً به صورتی سنتی و پدرسالارانه از قدیم بر آن‌ها حاکم بوده باشد. یا شخص یا گروه اندک قسیم‌مآب یا زورگو برای انسان‌های جامعه معین کرده باشند. اما آزادی وابسته به خرد اساساً معنی تبعیت آزادانه و آگاهانه را القا می‌کند.

از نظر خود من هم تعبیر آزادی یعنی تصمیم به پیروی آزادانه و آگاهانه از آن چه

داشت و نه اساسنامه. اما به بحث و بررسی برای تنظیم منشور پرداخت. و منشوری هم (البته به صورت پیش نویس) نوشت که به نویسندگان ایران پیشنهاد کند. متأسفانه همراه با تعطیل کردن فعالیت اش آن منشور را گرفتند. به همین سبب اخیراً دوباره جلسه‌ی مشورتی به بحث و نظر پرداخته تا بتواند با مشارکت بیش تر نویسندگان منشور خود را به صورت پیش نویس ارایه دهد. تا خود این مدخلی باشد برای حرکت به سمت تشکیل مجمع عمومی.

پیداست که کانون مطابق اساسنامه‌ی خود می تواند هیات دبیران را انتخاب کند. یا مسایل را به رای گیری بگذارد، مثلاً در مجمع عمومی. اما جمع مشورتی نمی توانست نماینده و هیات دبیران انتخاب کند. چون اساسنامه نداشت و اساساً به رای گیری و انتخاب هم نمی پردازد، بلکه مسایل خود را از طریق بحث های اقناعی پیش می برد. مبنای حضور در جمع مشورتی در یک مرحله امضای متن ۱۳۴ نویسنده شده بود، بعد هم شمار دیگری که مرتبط می شدند. اما این گروه همیشه با هم حضور نداشتند. ممکن بود زمانی پنجاه شصت نفر باشند و زمانی سی نفر، یا کم تر و بیش تر. به این لحاظ یک جمع ثابت همیشگی نبود که بتواند در مسایل از طرف همه به تصمیم گیری پردازد و مثلاً نماینده برای کانون انتخاب کند. بعضی ها پیشنهاد انتخاب می دادند. اما فکر می کردیم گیریم که این سی چهار نفر در یک جلسه بتوانند رای بگیرند و شماری از دبیران را برای خود انتخاب کنند، خوب شماری دیگر از افراد هم می توانند هیات دیگری را برگزینند و معلوم است که این کار نادرستی است. ضمناً این شیوه‌ی اقناعی البته به رغم مقدرات اش محدودیت هایی هم داشته است. اما همین بحث های اقناعی شیوه‌ی مناسبی هم بوده برای سلوک دموکراتیک. نوعی تمرین گفت و شنید است و چه بسا مسایل تازه و فکرهای بدیعی از دلش بیرون

می آمده است.

به هر حال همین جا تاکید می کنم که در چند سال گذشته هیچ کس دبیر یا رییس جمع مشورتی نبوده است چه رسد به این که رییس کانون یا نماینده و دبیر آن باشد. ضمن این که از اول هم قرار کانون این نبوده که رییس داشته باشد. یعنی این جمع اصلاً کسی را با چنین عناوینی نمی شناسد. پس هیچ کس نمی توانسته است از طرف جمع مشورتی با کسی مذاکره کند، یا دیدار کند، یا احیاناً تصمیمی بگیرد، یا حتا مصاحبه ای به نمایندگی بکند. هرکسی هرکاری کرده به مسوولیت شخصی اش بوده است. جز در مواردی که جلسه موقتاً کسی را برای انجام کاری در نظر گرفته، و امری را به او محول کرده است. من در همین مصاحبه هر حرفی که راجع به کانون یا جمع مشورتی بگویم مسوولیت اش با خودم است. حال اگر کسی احیاناً به این امر بی توجهی نشان داده باشد، و مثلاً از رفتار و گفتارش ابهام یا توهمی درباره‌ی ریاست یا نمایندگی دیده شده باشد، مسوولش خودش است. و اگر کسی در مظان چنین القایی قرار گرفته باشد، برخورد اوست که به روشنی تکذیب کند.

البته تجربه و شخصیت برجسته‌ی بعضی از نویسندگان ممکن است مبنای حرمت و رعایت یا فعالیت بیش تر شود که این امر دیگری است. و اتفاقاً این گونه کسان قطعاً خود بیشتر باید مواظب باشند که مسایل مخدوش نشود. از مأموران و نهادهای دولتی یا برخی از مطبوعات هم انتظار می رود که از هر نوع کوشش یا القای شبهه برای رییس تراشی پرهیز کنند.

● اخیراً قرائت های مختلفی از جامعه‌ی مدنی مطرح شده است. نظراتان در این باره چیست؟ و قرائت خودتان بر چه استوار است؟

- قرائت من همان بود که در دل بحث از کانون مطرح کردم. به خصوص از دیدگاه یک نویسنده و شاعر. اما در بحث عمومی تر

می توانم اضافه کنم که جامعه‌ی مدنی یک پدیده‌ی تاریخی است. از مقطعی که پدید آمده می توانسته است صورت های مختلفی به خود بپذیرد، یا که تعبیرهای گوناگون داشته باشد. مثل تعبیرهای اقتصادی، فلسفی، سیاسی در جوامع و دوره های مختلف. پس در تحول تاریخی خود نیز می تواند به نظر من اهداف و انتظارات متفاوتی پیدا کند.

به نظر من آن هایی که می کوشند آن را در دوره های بسیار پیش تری از مقطع تاریخی پیدایش آن جست و جو کنند، از کارکرد تاریخی آن غفلت می ورزند. از طرف دیگر آن هایی هم که آن را فقط با شکل و محتوای تجربه شده اش در دوران اولیه اش، یعنی مرحله‌ی طرح اقتصاد آزاد تبیین می کنند، استعداد و گنجایش انطباق و تحول آن را دست کم یا نادیده می گیرند.

قرائت دیگری هم از سوی برخی مقامات یا گروه های سیاسی - مذهبی مطرح شده که هنوز مشخصات کارکردی خود را از رای نه داده است؛ و بیش تر در کلیات مانده است. یکی گفته است جامعه‌ی مدنی یعنی قانون گرایی، و دیگری آن را به طور کلی با امکان کلی «انتقادی» به ویژه با اصلاح سیاسی مذهبی تبیین کرده است.

بعضی گفته اند جامعه‌ی مدنی مقابل جامعه‌ی بدوی است. بعضی گفته اند در دوره‌ی ساسانیان در ایران شکل گرفته است. بعضی آن ها را به «مدینه» کشانده اند. این ها کلی نگرایی هایی است که ابهام و ناروشنی مشخصه‌ی غالب آن هاست. باید در بحث و گفت و گوی انتقادی ابعاد این مساله روشن شود و پیش از هر چیزی، مشخص شود که جامعه‌ی مدنی مساری مدنیت نیست که مثلاً ما هم نوعی از آن را در دوره‌ی ساسانیان داشته ایم.

این مساله را هم به هر حال باید روشن کرد که جامعه‌ی مدنی را نمی توان وسیله‌ای برای بقای نظام معرفتی و سیاسی - اجتماعی ماقبل مدرن کرد. کسانی که به این

معنا کم توجه‌اند در حقیقت در پی گرایش‌ها و روش‌های التقاطی‌اند. یا کار تبلیغاتی می‌کنند تا حریفان سیاسی‌شان را نترسانده باشند. ضمناً در این برخوردها بیم آن هم هست که بخواهند با دیدگاه‌های گذشته به‌سوی راه حل معضلات جامعه‌ی مدرن بروند.

البته برقراری رابطه‌ی سازنده میان گذشته و اکنون امری است که در هر تمدن و فرهنگی به‌طور ذاتی تحقق می‌یابد. شکستن، ساختن و ترکیب، به‌نوعی خودجوشی در رفتار و گفتار و پندار می‌انجامد. که تنها در بحث‌های انتزاعی از هم قابل تفکیک‌اند. فرهنگ‌ها با هم به‌صورت ملاطی برخورد می‌کنند که پست و بلند هم را پر کنند. هرچا لازم باشد می‌گیرند، و هرچا لازم باشد می‌دهند. این منطق حیات فرهنگی است. اما انتظار این که نهادها و معرفت سنتی بتواند جای همه چیز را در تمدن و فرهنگ اکنون بگیرد، انتظار معقولی نیست. باید منطق و دلیل تضاد سنت و نو را دریافت.

به‌رحال رابطه‌ی فرهنگ‌ها می‌تواند کمک کند که نهاد‌های جامعه‌ی مدنی و دموکراتیک، به‌اقتضای نیازها و مشکلات جامعه‌ی ما، و با تصحیح تجربه‌های گذشته، به‌صورت تکمیل شده‌تری مطرح شود.

به‌نظر من اکنون ما با تجربه‌ی روز آمدی از جامعه‌ی مدنی در جوامع مختلف مدرن

روبه‌روییم. پس می‌توان به‌یک معنای اساسی و شامل اندیشید که جامعه‌ی مدنی را در جهت حقوق اساسی انسان در تعیین سرنوشت و آزادی و برابری‌اش تبیین کند. یعنی مجموع حقوق مدنی، حقوق سیاسی و حقوق اجتماعی را مبنای تعریف شهروندی قرار دهد و نهاد‌های دموکراتیک را تشکیل دهد که کمبودهای مدنی و سیاسی جامعه‌ی مدنی را برطرف کند و حوزه‌ی عمومی واسط و مستقل میان دولت و فرد را پدید آورد.

پس اگر بگوییم به‌اقتضای جامعه‌مان می‌توان برخلاف نظرگاه سرمایه‌دارانه مثلاً، به‌دیدگاهی عدالت‌خواهانه از نهاد‌های جامعه‌ی مدنی گرایید، از امری غیرواقعی و انتزاعی سخن نگفته‌ایم. مثلاً چرا حفظ فردیت در یک جامعه‌ی دموکراتیک میسر نیست؟ هنوز کسی این امر را نفی نکرده است. یا چرا باید جامعه‌ی مدنی را فقط در تجربه‌ی تاریخی، از جمله در تجربه‌ی اقتصادی و مبتنی بر اقتصاد آزاد معنا کرد؟ آیا برداشت سرمایه‌دارانه تنها وجهی از نهاد‌های جامعه‌ی مدنی است که در هرشرایطی لامحاله به‌همان صورت خود قابل تحقق است؟ آیا نمی‌توان برداشت عدالت‌خواهانه‌ای از آن را با آزادی ترکیب کرد، که ترکیبی از حقوق و آزادی‌های دموکراتیک حاصل شود؟

اگر در گذشته انتظارات اقتصادی یا سیاسی یا فلسفی معینی از جامعه‌ی مدنی

ارایه شده، چرا امروز نتوان انتظار و چشم‌انداز دیگری را از آن داشت؟ مثلاً آیا حفظ فردیت‌ها تنها در معنای قدیم خصوصی سازی میسر است؟

فردیت تنها با قرائت بورژوازی از فرد و فردگرایی، و به‌ویژه با گرایش اتمیستی آن تبیین نمی‌شود. به‌ویژه که امروزه دریافته‌ایم که این قرائت و گرایش می‌تواند به‌زمینه‌ای برای تمایلات توتالیتریستی و تبدیل جامعه‌ی مدنی به‌جامعه‌ی توده‌وار هم تبدیل شود. سپردن تعیین سرنوشت مردم جامعه، فقط به‌نخبگان جامعه یکی از این زمینه‌های مستعد انفعالی است که شکل‌پذیری و کنش‌پذیری نیرومندی را در پی دارد. اما نهاد‌های دموکراتیک، به‌ویژه شورایی، یکی از عوامل جلوگیری از این زمینه‌ی انفعالی می‌تواند باشد.

چرا باید امروز را به‌اقتضای گذشته تعریف کرد؟ به‌نظر من می‌توان به‌مجموعه‌ی معرفت و تجربه‌ی موجود و مربوط به‌نهاد‌های جامعه‌ی مدنی مراجعه کرد، و دید که سنتز فرهنگی اجتماعی، چه درکی از جامعه‌ی مدنی را برای ما ضروری می‌سازد. ما که نمی‌خواهیم با طرح جامعه‌ی مدنی، به‌قدم اولیه‌ی آن که اقتصاد آزاد بوده است برسیم. نقطه‌ی عزیمت جامعه‌ی ما باید کنترل قدرت در جهت توزیع عادلانه و آزادانه‌ی توسعه و فرهنگ باشد.

انتشارات دریچه منتشر می‌کند

اصول راهنمایی و مشاوره

شرنوزر؛ استون

ترجمه‌ی علی شریعتمداری

نام‌ها و نشانه‌ها

محمد حاجی‌زاده

کلیات حقوق بازرگانی (تجارت)

ناصر رسایی‌نیا

آموزش دف

صادق تعریف

